داستان دو فصل

سید علی میرفتاح

پریسا و دایی‌اش-۱۳

## پایان عصر معصومیت

پریسا برایم نوشت: «پس ادامه داستان‌تان چه شد؟ چرا نیمه‌کاره رها کردید و تمامش نکردید؟ امروز، سه‌شنبه، فقط برای اینکه بدانم آخر عشق و عاشقی‌تان چه می‌شود، کلی پیاده راه رفتم تا «شرق» بخرم. خریدم. بی‌اعتنا به صفحه اول و آخر، صفحه زندگی را باز کردم... اما دیدم که جا تر است و بچه نیست. نه توضیحی، نه وعده‌ای، نه وعیدی... آخر مگر بنا نبود ادامه داستان سه‌شنبه قبل، سه‌شنبه بعد چاپ شود؟ این هم سه‌شنبه بعد. پس کو؟ چرا نیست؟ نکند بالاخره تردیدها کار دست‌تان داد و نخواستید پرده از اسرار مگویتان بردارید؟ شما که نصفش را تعریف کردید، نصفه دیگرش گناه کرده که همچنان در مکمن سینه‌تان بماند؟ آدم یا رازی را نمی‌گوید، یا اگر گفت نصفه و نیمه رهایش نمی‌کند. خوب نیست آدم مخاطبانش را توی کف یک داستان عاشقانه بگذارد. می‌دانم که خیلی از خوانندگان «شرق» حال مرا دارند. یک هفته است که داریم به نرگس و استاد و جیرجیر قلم و دایی ۱۷ساله و کوچه‌های آشتی‌کنان پشت حرم و چادر سفید و سینی چای و... فکر می‌کنیم. شما گفتید سال‌هاست دارید سینی چای را از نرگس می‌گیرید، من هم تمام این یک هفته داشتم تماشایتان می‌کردم که چطور سرخ شده‌اید و سر به زیر انداخته‌اید و با دست لرزان دارید سینی چای را از دختر استاد می‌گیرید و یواشکی، زیرزیرکی نگاهی با شرم و اشتیاق به چشمان او که هنوز پشت در ایستاده می‌اندازید. سرِکارمان گذاشتید؟ بقیه‌اش چه شد؟ با دختر روبه‌رو شدید؟ حرفی بین‌تان رد و بدل شد؟ استادتان چیزی فهمید؟ نامه‌های عاشقانه چه؟ چندتا نوشتید؟ اه؛ مرده‌شور داستان‌های دنباله‌دار را ببرند. از بچگی از ادامه دارد آخر سریال‌ها متنفر بودم. یا آدم توی یک وعده حرفش را تمام و کمال می‌زند، یا اصلاً نمی‌زند. موکول کردن پایان قصه به آینده کار قشنگی نیست. از کجا که هفته بعد، درست سر ساعت پخش سریال، برق نرود؟ از کجا که دنیا دستخوش حوادث عجیب و غریب نشود؟ از کجا که ما زنده باشیم؟ و از کجا که... دایی‌جان، نمی‌دانم ستون خاطرات ما چرا امروز چاپ نشده، اما امیدوارم آنچه را از عشق و عاشقی سر انداخته‌اید، تمامش کنید. ما منتظر یک اتفاق عجیب و غریب نیستیم. ما منتظریم بدانیم در خانه استاد چه اتفاقی افتاد. همین. منتظریم که ادامه قصه‌تان را بشنویم. قربان‌تان، پریسا»

چشم؛ سمعاً و طاعتاً. قصه‌ام را تعریف می‌کنم، اما ته دلم می‌گویم کاش زندگی ما هم از قواعد داستان‌نویسی پیروی می‌کرد و ادامه قصه هم می‌توانست به جذابی شروعش باشد، که البته نیست، یا من فکر می‌کنم نیست. من تا آن موقع تنها زنان و دخترانی که دیده بودم و صدایشان را شنیده بودم، زنان فامیل و خانواده بودند. یا محرم بودند، یا آنقدر خودی بودند که محرم به حساب می‌آمدند. برایم یا مادر بودند یا جای مادر، یا خواهر بودند یا جای خواهر... زن‌های سینما هم انگار برایم موجود زنده نبودند. البته که زیبایی را درک می‌کردم، اما زنان سینما برایم موجوداتی دور از دسترس و زیادی نمایشی و غیرواقعی بودند. آنها را در آن سن و سال یا نمی‌دیدم، یا اگر می‌دیدم، فقط عکس‌هایی می‌دیدم که روح و حیات نداشتند. جز اینها زنان همسایه هم بودند که جز دعوا و جیغ و داد و نفرین به بچه‌های بازیگوش‌شان، صدایی ازشان نشنیده بودم و جز شستن و رفتن و پخت و پز مدام و گاهی کوچه‌نشینی و غیبت و فضولی، کار و کرداری ازشان نشنیده بودم. پس شاید حق داشتم که در اوج تغییرات جسمی و روحی، صدا و سیمای دختری متفاوت از همه آنچه دیده و شنیده بودم، آشفته‌ام کند و خواب و خوراکم را به هم بریزد. پیش خود نگویید که فلانی ندید بدید بوده و اولین دختری که سر راهش دیده را عاشق شده و از آن اسطوره ساخته و حالا دارد به آن آب و تاب می‌دهد تا جذابش کند و... قصه به همین سادگی‌ها هم نیست. داشتم دالِ «ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد» را می‌نوشتم که استاد گفت «سیدجان، چایی را از نرگس بگیر». سینی را گرفتم و ناخودآگاه سرم را بلند کردم و شاید برای کمتر از کسر ثانیه‌ای چشم در چشم دختر دوختم. خدا شاهد است که قصدم هیزی و چشم‌چرانی نبود. باید آن روزگار مرا می‌دیدید تا باور کنید که من با اینی که الان هستم، کیلومترها فاصله داشتم. تقصیر من نبود. انگار نیرویی قوی‌پنجه بود که سرم را بالا آورد و انگار چشمانش کهربایی بود که چشمانم را به خود می‌کشید. «ما نتوانیم و عشق پنجه در انداختن/ قوت او می‌کند، بر سر ما تاختن». هیچ یادم نمی‌رود وقتی آن چشمان... چشمانش چه رنگی بود، به خدا یادم نیست. نه اینکه مرور زمان فراموشی آورده باشد، نه؛ همان موقع هم نمی‌توانستم آن چیزی را که در چشم به هم زدنی دیده بودم تصور کنم. فقط یادم هست که از قلبم گذشت که «الاسماء تنزل من السماء». سرمشق چند روز قبل‌مان بود که استاد، سر ذوق آمده بود و ساعتی درباره‌اش برای ما گفته بود. گفته بود بعداً به عینه خواهید دید که چطور بعضی اسم‌ها با مسماهایشان منطبق‌اند. اسم‌ها از آسمان می‌آیند. نرگس هم یقین داشتم که اسمش را ملکوتیان گذاشته‌اند. شما که آن چشم‌ها را ندیدید، تا بدانید من از چه نرگسی با شما سخن می‌گویم. فقط آنقدر بدانید که هر چه شاعران در وصف نرگس و مخموری چشمان شهلا گفته‌اند، درباره نرگس چشمان دختر نیز مصداق دارد... یا داشت. قلبم داشت از قفسه سینه‌ام بیرون می‌زد. آب دهانم خشک شده بود و دستم چنان می‌لرزید که سینی را پر از چای کردم. کاری نکرده بودم و گناهی مرتکب نشده بودم، اما فکر می‌کردم استاد به فراست ذاتی خویش، مافی‌الضمیر مرا می‌خواند و از اینکه من دخترش را جا خواهری حساب نکرده‌ام، به تحقیر و ملامت نگاهم خواهد کرد. آنقدر دستم می‌لرزید که دالِ آمد، همچنان نیامد و مشقم تمام نشد. «عشق است و داو اول». به هر مصیبتی بود آن بعدازظهر را شب کردم و شب را صبح و صبح را عصر و عصر را شب و شب را صبح. هنوز هم جمعه سخت‌ترین روز از هفته است که سپری می‌شود. جان آدم بالا می‌آید و جمعه تمام نمی‌شود. جمعه‌ای را هم که به اندازه عمر جهان کش آمد رد کردم. همان ایام فهمیدم که زبان حال باباطاهر، گزافه‌گویی نیست، چراکه به هر کجا که می‌نگریستم، به کوه و در و دشت و مدرسه و کتاب و معلم و شعر و... نشان از قامت رعنای نرگس می‌دیدم. اقبال بود، یا بداقبالی نمی‌دانم اما در که زدم، نرگس در را به رویم گشود. این بار هم همه آن حالت‌های پریروز وجودم را دربرگرفت، اما ضمناً خوشحال بودم و احساس سربلندی می‌کردم. سر به زیر انداختم و سلام کردم. نرگس هم جواب داد و یک «آقاسید» هم به آن افزود... فیلمفارسی تعریف نمی‌کنم، اما هنوز هم اگر کسی آقاسید صدایم بزند، محال است یاد صدای خوش‌آهنگ و خوشایند نرگس نیفتم. صدای او، اولین صدای زنی بود که مثل موسیقی روحم را به خلجان و تلاطم وامی‌داشت. گفت استاد روی بام است و گفته «اگر سید آمد، بفرستش بالا». از نردبانی لغزان، مثل گربه بالا رفتم. از روی بام، گنبد و مناره‌های حرم پیدا بود. روبه‌روی حرم، استاد گلیمی انداخته بود و عبای پشم شتری‌اش را دورش پیچیده بود و سیگاری هم آتش کرده بود و داشت خط می‌نوشت. کنارش، سازش هم بود. یا زده بود و تمام کرده بود، یا قرار بود بزند. من زودتر از همه رسیده بودم. آن روزها هنوز سیگار عامل سرطان شناخته نمی‌شد و سلامتی را به خطر نمی‌انداخت. نه فقط استاد ما که خیلی از اساتید آن روزگار، روزی یک پاکت همای ۵۰تایی دود می‌کردند و کسی آزارشان نمی‌داد که «سلامتی خود و دیگری را به خطر می‌اندازند».

با خیال راحت می‌کشیدند و گوشت می‌شد و به تن‌شان می‌نشست. از عجایب آن روز آنکه جز من هیچ شاگرد دیگری نیامد. تا خود غروب، فقط من بودم و استاد و قلم و کاغذ و ساز و سه چهار بار سینی چای که نرگس تا لب نردبان می‌آورد و من مثل قرقی می‌گرفتم و می‌آوردم. استاد دفترم را روی زانو گذاشت و نوشت: «من عشق و عف و کتم و مات، مات شهیدا». اولش چیزی نفهمیدم، اما وقتی آسیای حرف استاد به کار افتاد، کم‌کم ترس و دلهره و غم بر وجودم سایه گسترد. اینها را به منظور می‌گفت یا همین‌جوری از سر معلمی، نفهمیدم. می‌دانید چه می‌گفت؟ حدیثی از پیامبر(ص) است که «کسی که عشق بورزد و عفیف باشد و کتمان کند عشقش را، اگر بمیرد، شهید مرده است.» یا خدا. من چه چیزی را باید کتمان می‌کردم؟ از که باید می‌پوشاندم؟ چرا باید این کار را می‌کردم؟ خورشید پایین می‌آمد و چراغ‌های حرم روشن می‌شدند و دلم می‌خواست خودم را از بالای بام به زیر افکنم. استاد یکباره سر ذوق آمد و از عشق روزگار جوانی‌اش تعریف کرد؛ عشقی که تا آن بعدازظهر شنبه از همه کس پوشیده‌اش داشته بود. عشقی که باعث شده بود برای کتمانش از شهر و دیارش بگریزد و به جنوبی‌ترین نقطه تهران پناه بیاورد. آیا داشت می‌گفت «تو هم باید از زادگاهت بگریزی و جوانه عشق یکی دو روزه‌ات را لاپوشانی کنی؟ آیا می‌گفت شهادت را باید بر عشق ترجیح دهی؟ هنوز هم نمی‌دانم در آن غروب دلگیر شنبه، استاد چرا می‌خواست شوق شهادت را با ذوق عشق معاوضه کند و مرا از سطح زمین به روی بام بکشد؟ آیا می‌خواست نرگس را در وجود من جاودانه سازد؟ من چه کار اشتباهی کرده بودم؟ اصلاً من چه کار کرده بودم که استاد اصرار بر کتمانش داشت؟ هنوز اذان نداده بودند که استاد سازش را کوک کرد و غزلی از خواجه خواند و اشک مرا درآورد: «آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند/ برجای بدکاری چو من یک دم نکوکاری کند...» استاد می‌خواند و من هق‌هق گریه می‌کردم. چرا و به توبه از چه گناهی؟ نمی‌دانم. استاد که می‌خواند «پشمینه‌پوش تندخو»، فکر می‌کردم چه نام برازنده‌ای است برای استادی که «از عشق نشنیدست بو». اما شنیده بود و حسابی هم شنیده بود. وقتی غروب شد و استاد به نماز ایستاد، من هم از بام پایین آمدم و برای همیشه، خانه استاد و مشق خط و گرفتن سینی چای از نرگس را ترک کردم. از نردبان که پایین می‌آمدم، گویی از عصر معصومیت خویش فاصله می‌گرفتم. من عشقم را کتمان کردم، اما نه شهید شدم و نه... من در ازای کتمان عشق، چه چیزی نصیبم شد؟ هنوز هم وهمی عمیق در جان من خانه دارد «که نرگس چیزی است سوای بقیه». احتمالاً جمله‌ای یا خواهشی کافی بود تا بفهمم نرگس واقعی با نرگس وهمی من فاصله‌ای نجومی دارد، اما عمری است که دارم از او سینی چای می‌گیرم و از پله‌های نردبان پایین می‌آیم و استاد را، خط را و غروب مقابل حرم را ترک می‌کنم و از عصر معصومیت خویش دور می‌شوم...

۸۰ درصد تقاضاکنندگان جدایی، زنان هستند

# مردان ایرانی طلاق نمی‌دهند، طلاق می‌گیرند

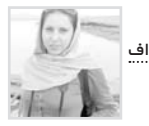

صبا صراف

آرش هنوز باور نکرده میترا از زندگی‌اش رفته است. البته در حقیقت فکرش را نمی‌کرد که همسرش به این سرعت، خانه‌شان را بعد از هفت سال زندگی ترک کند. «راستش فکرش را نمی‌کردم برود. عاشقانه شروع کردیم، زندگی آرامی داشتیم، شاید البته زیادی آرام. او بچه می‌خواست ولی من نه، بیشتر بحث‌ها هم سر این مساله بود. من طلاق نمی‌خواستم.» برای همین هم هست که آرش هنوز تلاشش را برای بازگشت می‌کند. اما میترا که به گفته خودش خیلی سرش به زندگی‌اش گرم بود، بعد از مدتی متوجه می‌شود این آرامش به ضرر زندگی‌اش تمام شده و شوهرش رابطه‌های دیگری را هم آغاز کرده. او می‌گوید: «معتقدم برای ادامه زندگی باید ارزش و انگیزه‌ای باشد. می‌گفت برای چه باید بچه‌ای بیاوریم و در این دنیای بیهوده بدبختش کنیم. دیگر شده بودم شبیه یخچال خانه، مثل یک وسیله خانه، بعد از چند موردی هم که مچش را گرفتم، دیگر نتوانستم تحمل کنم. حق طلاق داشتم، رفتم و طلاقش دادم.» آنچه در دادگاه‌های خانواده کشور می‌گذرد، نشان از آن دارد که زنان بیشترین درخواست‌کنندگان طلاق هستند. آمارهای طلاق در کشور که سال به سال و حتی روز به روز بیشتر از قبل می‌شوند، می‌گویند زن‌ها بیشتر از مردان و زودتر از آنان، بحث طلاق را پیش کشیده و با رفتن به دادگاه آن را عملی می‌کنند به طوری که ۸۰ درصد مراجعه‌کنندگان به دادگاه‌های کشور برای طلاق، زنان هستند.

**طلاق؛ حقی برای مرد**

از ۷۰ سال پیش بر اساس ماده ۱۱۳۳ قانون مدنی، حق طلاق مانند همین امروز با مرد است. در سال ۱۳۵۳ قانون مدنی خانواده برای این امر شرایطی را قرار داد که طبق آن مرد لازم است برای طلاق همسر خود دلایلی اقامه کند. این دلایل ۱۴ مورد بود که طی آن زن یا شوهر حسب مورد، می‌تواند از دادگاه تقاضای طلاق کند از جمله این موارد، سوءرفتار یکی از زوجین، ابتلای به بیماری‌های صعب‌العلاج، جنون هر یک از طرفین و عدم رعایت دستور دادگاه در مورد منع اشتغال به کار یا حرفه‌ای که منافی مصالح خانوادگی یا حیثیت همسر باشد و همچنین ازدواج مجدد مرد بود. در سال ۱۳۵۷ اولین قانونی که دو هفته پس از پیروزی ملغی اعلام شد، قانون حمایت از خانواده بود و به تبع آن، حق طلاق به مفاد ۱۱۳۳ قانون مدنی بازگشت یعنی باز مرد بر اساس اختیارات خود می‌توانست همسر خود را در هر زمانی طلاق دهد. چشم‌پوشی زنان از تعیین مهریه در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ نیز عامل دیگری شد که مردان بیشتر از این قانون استفاده کنند و بدون دلیلی خاص همسران خود را طلاق دهند. باید گفت به همین دلیل در آن تاریخ آمار طلاق به درخواست مردان بیشتر شد. اما کم‌کم در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ بار دیگر تعداد سکه‌های مهریه بیشتر و برخلاف آن مدت زمان ازدواج‌هایی که به طلاق کشیده می‌شوند، کوتاه‌تر شد و در کنار آن تعداد درخواست‌کنندگان زن برای طلاق افزایش پیدا کرد. همچنین در سال ۱۳۸۱ در مورد ماده ۱۱۳۰ قانون اصلاحیه‌ای اعمال و بر اساس آن مواردی به عنوان عسر و حرج مشخص شد که در آن شرایط به تشخیص قاضی زن نیز حق طلاق دارد تحقیقات و مطالعات دفتر امور آسیب‌دیدگان سازمان بهزیستی کشور نشان می‌دهد آمار طلاق در ایران تا سال ۷۹ سیری آرام و تقریباً ثابتی را طی کرده است اما از سال ۸۰ این روند به سیر صعودی چشمگیری تغییر می‌کند.

**فرار مردان از مسوولیت طلاق**

از مهم‌ترین دلایل طلاق در کشور اعتیاد همسر و ندادن نفقه است؛ مساله‌ای که پای خیلی از زنان را به دادگاه‌های کشور باز می‌کند. زینب یکی از همین زنان است. البته او شش ماه است که دیگر حتی خبری هم از شوهرش ندارد تا برای پرداخت نفقه از او شکایت کند، اگرچه اصراری هم به طلاق نداشت اما با وجود کار در خانه‌های مردم باز هم نمی‌تواند شکم سه بچه‌اش را سیر کند، برای همین ابتدا به کمیته امداد رفت. «به آنها گفتم که سرپرست خانواده هستم تا برایم مقرری در نظر بگیرند اما گفتند تو هنوز شوهر داری و نمی‌شود به عنوان سرپرست خانوار محسوب شوی. گفتم شوهرم رفته است و نمی‌دانم کجاست. گفتند پس برو و طلاقت را بگیر!» کارمند یکی از شعب مجتمع قضایی دادگاه خانواده تاکید می‌کند که مردان کمتر تقاضای طلاق دارند و علت آن را پایداری بیشتر زنان ایرانی در برابر مشکلات می‌داند. «در مواردی که برای طلاق مراجعه می‌کنند به نظر می‌رسد وقتی مشکلات اقتصادی و کمبودها در زندگی‌های مردم پیش می‌آید، عموماً مردها یا از خانه فراری می‌شوند، یا از زیر بار مسوولیت شانه خالی می‌کنند، زنان هم که خود را در این وضعیت تنها می‌بینند ترجیح می‌دهند طلاق بگیرند و خود بار زندگی را به دوش بکشند.» او می‌گوید: «با آنکه نوع مشکلات طبقات جامعه متفاوت است اما عموماً زن‌هایی که برای طلاق مراجعه می‌کنند، از بی‌توجهی و بر عهده نگرفتن مسوولیت‌های زندگی از سوی شوهر شکایت دارند.»

او همچنین می‌گوید: «متاسفانه تعداد دختران و پسران جوانی هم که چندان از ازدواج‌شان نگذشته و برای طلاق مراجعه می‌کنند، در این سال‌ها بسیار زیاد شده است و بیشترین دلیلی نیز که دختران برای جداشدن‌شان عنوان می‌کنند، خیانت و رابطه همسران‌شان یا داشتن زنان صیغه‌ای است.» جواد صادقی سرپرست مجتمع قضایی دادگاه خانواده ۲ دلیل این مساله را در بیشتر شدن تعداد طلاق‌های توافقی می‌داند. او می‌گوید: «این روزها بیشتر افرادی که به دادگاه مراجعه می‌کنند، خواهان طلاق توافقی هستند، یعنی هم مرد تقاضای طلاق دارد هم زن اما شاید آنچه موجب می‌شود تا زنان بیشتر دادخواست بدهند، مسوولیت و حقوقی است که مرد باید آن را پرداخت کند. مردان عموماً ترجیح می‌دهند مراحل قانونی توسط خود زنان صورت گیرد تا آنها هم از پرداخت مهریه یا بخشی از آن صرف نظر کنند.» آمارها نیز حاکی از افزایش طلاق‌های توافقی در دهه ۸۰ است. دادگستری تهران در سال ۸۵ تعداد طلاق‌های توافقی را ۸۲ درصد طلاق‌های کشور اعلام کرد و در سال‌های اخیر طلاق‌های توافقی به دوسوم از آمار طلاق‌های کشور رسیده است.

نظر حقوقی

میناجعفری*

## مردان آنقدر حق دارند تا از طلاق سر باز زنند

بر اساس آمارهای منتشره، حدود ۸۰ درصد متقاضیان طلاق در دادگاه‌های خانواده، زنان هستند در حالی که با عنایت به تفوق مردان در قوانین و حق طلاق انحصاری آنان و همچنین برتری اقتصادی‌شان در جامعه به نظر می‌رسد مردان باید خواهان جدایی باشند. از یک سو مطابق ماده ۱۱۳۳ قانون مدنی، مرد حق یکجانبه در طلاق دادن همسر خویش دارد و بر اساس ماده ۱۱۳۰ همان قانون، زن برای جدا شدن از شوهر نیاز به ارائه مستندات محکمه‌پسند برای عسر و حرج و دشواری در زندگی مشترک و اثبات آن از طریق دلایل قانونی دارد. همچنین قانون برای مردان، امتیاز ازدواج مجدد و ازدواج موقت به طور نامحدود قائل شده است و علاوه بر حق مطلق مرد بر طلاق زن در هر زمان که بخواهد، می‌تواند همزمان چندین زن دائم و موقت داشته باشد و از این رو نیازی به طلاق دادن همسر اول یا چندم خود را که با وی مشکل دارد احساس نمی‌کند. از این رو به نظر می‌رسد زن که در چارچوب خانواده به دلیل اعتیاد مرد و عادت زوج به ضرب و شتم زوجه، دچار بحران‌های متفاوت است، باید به دادگاه پناه ببرد تا سیستم قضایی در چارچوب قانون به حمایت از حقوق وی بپردازد؛ قانونی که اغلب انطباقی با وضعیت جامعه کنونی و مطالبات زنان ندارد. از سوی دیگر زنان در وضعیت اقتصادی مناسبی نیستند و پشتوانه مالی مناسبی ندارند و به رغم حضور روزافزون زنان در بخش تحصیلات دانشگاهی، شاهد افزایش نرخ کار حتی برای این بخش از زنان تحصیلکرده نیستیم و به همین دلیل وابستگی مالی به همسران خود دارند. اما طبق فرهنگ ایرانی که به زنان آموخته است «زن باید سنگ زیرین آسیاب در خانه بوده و همواره برای حفظ زندگی و به خاطر وجود کودکانش، شرایط سخت را نیز تحمل کند»، در اکثر موارد به دلیل فشارهای بی‌شماری که بر وی تحمیل شده است مجبور به طلاق گرفتن در ازای بخشش حقوق مالی از جمله مهریه، نفقه و اجرت‌المثل می‌شود؛ این در حالی است که بر اساس قانون مدنی، این حقوق مالی به عنوان مابه‌ازای حقوق انحصاری مرد نظیر حق مطلق طلاق و حق ازدواج مجدد و موقت در نظر گرفته شده است. به همین دلیل به نظر می‌رسد از مهم‌ترین دلایل عدم تقاضای طلاق از سوی مردان، حمایت قوانین از مردان و عدم تمایل آنان به پرداخت تنها حقوقی که قانون برای زنان در نظر گرفته است یعنی حقوق مالی نظیر مهریه و نفقه و اجرت‌المثل است و بر همین اساس زنان برای خروج از چارچوب بحرانی زندگی مشترک باید به دادگاه مراجعه کنند. از این رو قانونگذار برای رفع بحران‌های کنونی در حوزه خانواده باید به اصلاح قوانین براساس خواسته‌های جوانان که قشر عظیم جامعه را تشکیل می‌دهند، پرداخته و همگام با جامعه جهانی، اقدام به تدوین قوانینی در حمایت زنان و کودکان کند و قوانینی منطبق با واقعیت‌های جامعه و کارشناسی شده وضع و به مرحله اجرا گذارد.

*** وکیل پایه یک دادگستری**

مصائب مجردی

هژیر پلاسچی

## طلاقیه‌های یک مُطَلَق

**تصویر اول:** از خواب می‌پرم. باید خیس عرق شده باشم، شده‌ام. چه کابوسی بود این لعنتی! نیم‌خیز می‌شوم. گرمای هوا، لابه‌لای باد بی‌رمق کولر آبی بی‌آب می‌زند توی صورتم. اتاق سوت است، کور است، سوت و کور است. خواب‌های بد زود تعبیر می‌شوند مثل خبرهای بد که زود می‌پیچند. صفحه آبی گوشی تلفن همراه هی روشن و خاموش می‌شود. عشوه می‌کند که بردارمش. تلفن خانه را هم خفه کرده‌ام. صدایش درنمی‌آید بدبخت، لام تا کام. از دور و نزدیک زنگ می‌زنند. اسم‌هایشان را توی صفحه آبی می‌بینم و رد می‌شوم. نگران شده‌اند بعضی‌ها. بعضی‌ها می‌خواهند سرک بکشند، خبری بگیرند، ببرند. کنجکاوی‌ها باید ارضا شود، بشردوستی‌های باسمه‌ای هم همین‌طور. باید تاسف بخورند.

رهایم کنید! این زخم هنوز باز است. هنوز خون چکه چکه. یادم باشد برای این چکه شیر مستراح هم فکری کنم. اعصابم خرد خرد می‌ریزد و از هم می‌پاشد. بیدار شده‌ام که چه؟ بگذار نگران بمانند. بگذار از فضولی بترکند. گور پدر همه. گور پدر دنیا. گور پدر خودم. بگذار بخوابم. از کابوس تنها به کابوس می‌شود پناه برد.

**تصویر دوم:** این آستانه‌ای که توی آن ایستاده‌ام وهم غریبی دارد. یکی می‌گفت فاصله میان عقل و جنون از مو هم باریک‌تر است. این هم از همان مزخرفات شرقی خودمان است. به درد آنهایی می‌خورد که می‌خواهند دستمال ببندند و گره‌های جهان را باز کنند. جنون یک تونل سیاه نکبتی است. از آستانه‌اش رد که بشوی با کله تا ته خط را می‌روی. یکهو به خودت می‌آیی و می‌بینی یقه‌ات را سر سیاه زمستان تا زیر ناف باز کرده‌ای، ریشت را سال به سال تیغ‌تراش نکرده‌ای و داری با یک ملاقه تاریخی توی خیابان‌های شهر رژه می‌روی، خیره به روبه‌رو و به هیچ کجا.

جنون من اما جنون پاکیزه‌ای است. توی خانه خودم روی خودم بالا می‌آورم. حرف می‌زنم و بالا می‌آورم. راه می‌روم و بالا می‌آورم. گریه می‌کنم و بالا می‌آورم. خودم را بالا می‌آورم. توی آینه به خودم زل می‌زنم. کیست توی خودم که بالا می‌آورمش؟ توی سرم منگ می‌زند. توی سرم زنگ. زنگ می‌زند این تلفن بی‌پدر. نمی‌فهمد خودم را از جهان دزدیده‌ام تا سر فرصت توی چشم‌های خودم زل بزنم. میان من و خودم که خود جنون است مویی فاصله مانده. تنها یک مو که کندمش. آخ!

**تصویر سوم:** باید با این خیابان‌ها آشتی کنم. خیابان‌ها اما سر آشتی ندارند. آزار می‌دهند. اصلاً به من چه که سر این پیچ چه گفت، از این مغازه چه خرید، کجا بستنی دبش پرخامه زدیم، و دست‌هایمان. اصلاً به من چه آقای خیابان عزیز؟ کوتاه بیا! اینها که هی می‌کوبی توی صورتم به من مربوط نیست. اینها خاطرات یکی دیگر است که روی صورت تو جا مانده. اشتباه گرفته‌ای. من همانی نیستم که بودم.

نه! باید با این خیابان‌ها آشتی کنم. باید به زور هم که شده با این خیابان‌ها آشتی کنم. آشتی آشتی/ فردا می‌ریم تو کشتی. بزن به قد من لعنتی! حیات من به همین خیابان‌ها بسته است. همین هیولاهای وحشی که روی هم آنقدر پیچ می‌خورند تا تهران، تهران شود.

و این صمد بقال هیز، بقال نسیه‌هایی که پت‌پت زندگی آخر هر ماه را روشن نگه می‌داشت هنوز نمی‌فهمد. من را با خودم که یکی دیگر بود، اشتباه می‌گیرد. نیشش درست تا زیر لاله گوشش باز می‌شود: «به خانم سلام برسان.» ولم کن صمد! برادر! بقال هیز محل! کدام خانم؟ خانمی نمانده است. من آشتی می‌کنم با خیابان‌های خودم. با بقال هیز خودم. با نسیه‌های خودم. من آشتی می‌کنم. باید آشتی کنم. حیات من به بقال هیز محله خودم بسته است.

**تصویر چهارم:** «حواست هست؟» هزارمین بار باید باشد که پرسیده: «حواست هست؟» هوای تهران وارونگی می‌کند. آلودگی، معلق مانده روی شهر. انگار که مهی بدبو شهر را پوشانده باشد. شب قبل، وسط هیاهوی شب یلدا بیهوش دراز شده‌ام کف اتاق، حالا بعد از چهار ساعت دارم با این رنوی لکنتی زپرتی می‌روم سمت خانه‌ام و باید تحمل کنم که راننده مهربانِ نگران هی بگوید: «حواست هست؟» و از نگرانی خودش بگوید. از نگرانی خودشان. از همه آنهایی که همه این همه ماه، دور و نزدیک نگران بوده‌اند و حواس‌شان بوده است که چگونه دارم خودم را ذره‌ذره نابود می‌کنم. و سوال خودش را که سوال همه آنهاست، درست با طنین یک سوال تاریخی هی توی فضای سرد رنو بپیچاند: «حواست هست؟»

حواسم هست. آقا! برادر! رفیق! حواسم هست. به پیر، به پیغمبر حواسم هست. حواسم هست که باید حواسم نباشد. حواسم به حواسم نباشد که بگذرد این روزها که نمی‌گذرد هیچ. حالا تو کوتاه بیا تا من بلند شوم. بخار نفس‌هایم روی شیشه مات می‌شود. سرم را به خنکای شیشه تکیه می‌دهم. سیگار نیمه‌سوز لای انگشت‌های زردم دود می‌کند. و دلم می‌خواهد این سکوت را که حالا دارد ممتد می‌شود کسی، چیزی، صدایی بشکند تا حواسم نباشد. حتی صدایی که هی بپرسد: «حواست هست؟»

**تصویر پنجم:** زخم‌هایی هستند که رویه می‌بندند، خوب می‌شوند اما شیار عمیق آنها برجا می‌ماند. می‌شود که قانقاریا بشوند. می‌شود که استخوانت را بجوند. اما دست که نزنی، رویه‌اش را که نخراشی خوب می‌شوند. شیارها هم بگذار بمانند روی تنت. زندگی تنها از منطق خود زندگی تبعیت می‌کند. و زندگی یعنی تداوم حیات. یعنی تمدد نفس. زندگی یعنی رخدادی که باید به منطق آن وفادار ماند. ادامه‌اش داد تا جایی که زندگی است و این طلاقیه‌ها هم شیار می‌شوند. عمیق، یادگاری، خاطره.

### سودوکو شماره ۱۰۴

سودوکو Sudoku یک واژه ترکیبی ژاپنی به معنای عددهای بی‌تکرار است و امروزه به جدولی از اعداد گفته می‌شود که به عنوان یک سرگرمی رایج در نشریات کشورهای مختلف به چاپ می‌رسد.

**قانون‌های حل جدول سودوکو:**

۱- در هر سطر و ستون باید اعداد یک تا ۹ نوشته شود. بدیهی است که هیچ عددی نباید تکرار شود.

۲- در هر مربع ۳×۳ اعداد یک تا ۹ باید نوشته شود و در نتیجه هیچ عددی نباید تکرار شود.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | 6 | 5 | | | | | | 7 |
| 3 | 4 | | | | 8 | | | |
| | | 1 | | 5 | 9 | | | 3 |
| | 8 | | | 1 | | | | |
| 4 | | 3 | | | | 6 | | 1 |
| | | | | 6 | | | 2 | |
| 5 | | | 9 | 8 | | 4 | | |
| | | | 3 | | | | 9 | 6 |
| 9 | | | | | | 1 | 3 | |

حل سودوکو شماره ۱۰۳

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| 2 | 5 | 7 | 6 | 9 | 3 | 8 | 1 | 4 |
| 4 | 1 | 3 | 5 | 2 | 8 | 6 | 7 | 9 |
| 8 | 6 | 9 | 4 | 7 | 1 | 5 | 3 | 2 |
| 7 | 2 | 4 | 3 | 8 | 5 | 9 | 6 | 1 |
| 3 | 9 | 6 | 7 | 1 | 4 | 2 | 5 | 8 |
| 5 | 8 | 1 | 2 | 6 | 9 | 3 | 4 | 7 |
| 6 | 3 | 2 | 8 | 4 | 7 | 1 | 9 | 5 |
| 1 | 4 | 5 | 9 | 3 | 2 | 7 | 8 | 6 |
| 9 | 7 | 8 | 1 | 5 | 6 | 4 | 2 | 3 |

### جدول شماره ۱۰۹۶

**افقی**

۱- کلمه فرانسوی که نوعی نقاشی با ظرافت و خطوط بسیار نازک است- بی‌رنگ کردن مو با مواد شیمیایی ۲- سخن زشت- کریستال- آخرین سوره قرآن مجید ۳- کوهی در جنوب ایتالیا نزدیک کاسینو- پیغمبری که بر رنج و غم و درد بسیار صابر بود- اتحادیه شرکت‌های هواپیمایی ۴- داد و فریاد- لال- از الفبای فارسی ۵- شهر ماکارونی- منظور و مقصود- داده را واپس خواستن ۶- به دست آوردن- امانت- شهری در ناحیه لومباردی ایتالیا ۷- زعفران- اسب چاپار- دارای دمای کمتر از حد مطلوب ۸- وعده غذایی وسط روز- باتلاق ۹- هنگام هشدار دادن گفته می‌شود- تهمت- از ابزار درودگری ۱۰- پدر فریدون پیشدادی- دورو- زراعت به امید باران ۱۱- قسمی دوخت- مرکز قالیبافی در آذربایجان شرقی- تصدیق روسی ۱۲- نابودی- روزانه- ذرات پوست جداشده روی سر ۱۳- مقابل بهتر- نوعی پارک خودرو- فارغ‌التحصیل رشته برق ۱۴- جاده قطار- پشیمان- خط سیر سیارات ۱۵- کشیدنی مضر- پایتخت برزیل.

**عمودی**

۱- قدیمی‌ها می‌گویند دواگلی- مجموعه حروف قراردادی در یک زبان ۲- مقیاس اندازه‌گیری- شبانگاه- قلابی که با آن در را از پشت قفل می‌کنند ۳- نسیه نابجا- جسم- معامله پایاپای ۴- ثلث- سیاره زهره- سنگریزه ۵- حقه، کلک- پایتخت ویتنام- نتی در موسیقی ۶- گرمی زیاد خون بدن- واحد اندازه‌گیری زاویه- تند، فوری ۷- دوستی- سرزمین- جانور مناطق گرمسیری ۸- خواب و خیال- برادر پدر- از الفبای انگلیسی- ویران ۹- مظهر مکر و حیله- معصیت- وسیله خاکبرداری ۱۰- ورزش خشن- روکش معابر- من و تو ۱۱- شهر فرانسه- گردنکش- بی‌مانند، بی‌همتا ۱۲- گل ته حوض- دستگاهی که به کمک امواج، وضع و فاصله هواپیما را مشخص می‌کند- نوعی لباس مخصوص نوزاد ۱۳- اتصال دادن دو چیز به یکدیگر- زندان- استارت قدیمی ۱۴- پی‌در پی وارد شدن- تماشا و گاه به معنی تخمین- دیواری گلی ۱۵- شخصیت افسانه‌ای در روایات هندی منسوب به شنتن- اقامتگاه گردشگر.

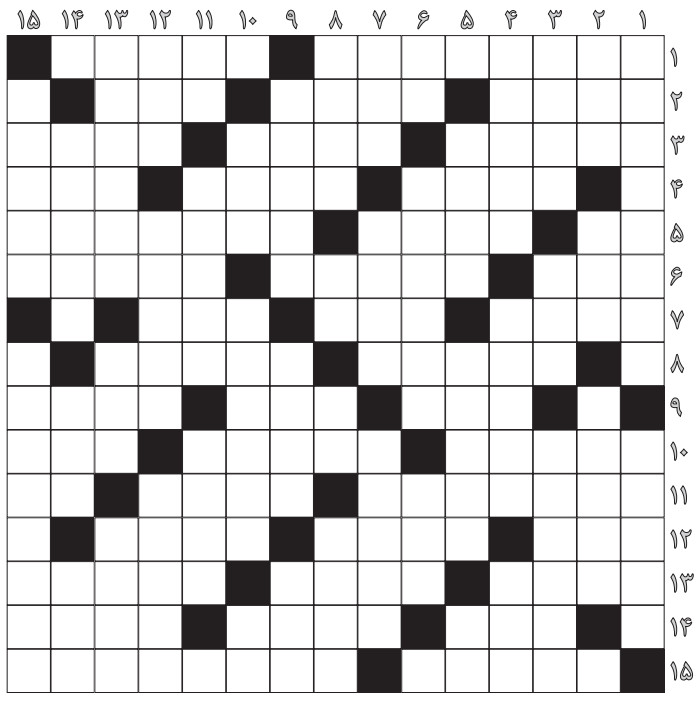
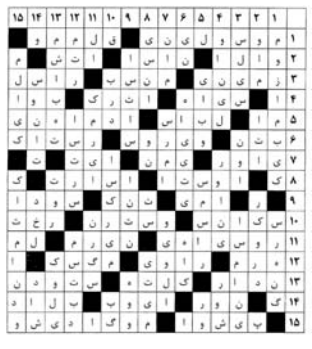
### حل جدول شماره ۱۰۹۵